

Vol. I of X SEP 88 \$2.00 US/\$2.95 CAN



Suggested
For Mature
Readers

V FOR VENDETTA

by Alan Moore and David Lloyd



من نوشتن وی مثل وندتا

رو تابستون سال 1981 شروع کردم؛ طی تعطیلات کاری‌ای که توی جزیره‌ی وایت سپری می‌کردم. کوچک‌ترین دخترم، امبر، اون موقع سه ماهش بود. من کارو اواخر زمستون سال 1988 تموم کردم؛ بعد از وقفه‌ی تقریباً پنج‌ساله‌ای که ناشی از عدم انتشارمزلگاه اصلیش یعنی مجله‌ی انگلیسی وارپور بود. امبر الان هفت سالشه. نمی‌دونم چرا به همچین چیزی اشاره کردم. فقط یکی از اون حقایق پیش‌پا افتادست که خیلی ناگهانی و با یه نیروی غیرمنتظره تو ذهنت جرقه می‌زنه و مجبورت می‌کنه بری به جابشینی.

همراه با مارول من [که حالا به میراکل من تغییر اسم داده]، وی مثل وندتا اولین تلاش من برای نوشتن یه کمیک دنباله‌داره و موقعی شروع به نوشتنش کردم که تازه مشغول به کار شده بودم. این یکی از دلایل عجیب به نظر رسیدن اپیزودهای اول در مقایسه با اپیزودهای بعدی کمیکه. امید دارم که ناشی‌گری‌های اولیه‌ی ما رو تحمل کنید و شما هم به این نتیجه برسید که انتشار اپیزودهای اولیه بدون اصلاحات و بازنگری و با وجود تمام ناخالصی‌هایی که داره، بهتر از پاک کردن اثر اون بی‌تجربگی خلاقانه‌ی دوره‌ی جوونیه.

یه مقدار بی‌تجربگی سیاسی هم از جانب من وجود داره که توی اپیزودهای اولیه کاملاً مشخصه. سال 1981، عبارت «زمستان اتمی» هنوز وارد دایره‌ی لغت عموم مردم نشده بود و با وجود این که حدس من راجع به تحولات آب و هوایی به واقعیت خیلی نزدیک از آب دراومد، این حقیقت هنوزم پا برجاست که داستان اشاره می‌کنه امکانش هست از یه جنگ اتمی، حتی یه جنگ اتمی کوچیک، زنده بیرون اومد. دانش فعلیم می‌گه که این تصور اشتباهه.

ضمناً این فرضیه‌ی من که یه پدیده‌ی ملودراماتیک مثل رد شدن جنگ اتمی از بغل گوش انگلستان اتفاقیه که کشورو به سوی فاشیسم سوق می‌ده، فرضیه‌ی خامی به نظر می‌رسه. البته تعریف از خودم و دیوید نباشه، تو اون زمان، هیچ کمیک دیگه‌ای که پیش‌بینی بهتر یا دقیق‌تری از آینده‌ی کشورمون ارائه کنه، وجود خارجی نداشت. این حقیقت ساده که بیشتر پیش‌زمینه‌ی تاریخی داستان از پیش‌بینی شکست حزب محافظه‌کار بریتانیا توی انتخابات عمومی سال 1982 نشأت گرفته، نشون می‌ده ما به عنوان دوتا پیشگو تا چه حد قابل‌اطمینان بودیم.

الان تو سال 1988 به سر می‌بریم. مارگارت تاچر داره وارد سومین دوره‌ی نخست‌وزیریش می‌شه و با اعتماد به نفس کامل از رهبری بی‌چون و چرای محافظه‌کارها که حتی قراره به قرن بعد هم کشیده بشه صحبت می‌کنه. کوچک‌ترین دختر من الان هفت‌سالشه و روزنامه‌ها دارن از قرنینه کردن کسانی که به بیماری ایدز مبتلا شدن صحبت می‌کنن. نیروهای پلیس ضد شورش محافظ‌های سیاه به صورت خودشون و اسب‌هاشون می‌زنن. روی سقف ون‌هاشون دوربینی نصب شده که قابلیت چرخش سیصد و شصت درجه داره. دولت تمایل خودشو برای از بین بردن همجنس‌گرایی اعلام کرده؛ حتی به صورت یک ایده‌ی انتزاعی. هیچ‌کس نمی‌دونه کدوم اقلیته که قراره بعد از این علیه‌شون قانون وضع کنن. دارم به این فکر می‌کنم که بچه‌هامو بردارم و به زودی از این کشور برم؛ حداقل تا چند سال دیگه. کشور سرد و بدخواهی شده و دیگه اینجا جای من نیست.

شب‌بخیر انگلستان. شب‌بخیر V for Victory.

سلام صدای سرنوشت. سلام وی مثل وندتا.



Translator: **Farbod Azsan**

Editor: **Abdollah Zarei**



کاری از وبسایت افسانه ها

وی مثل وندتا

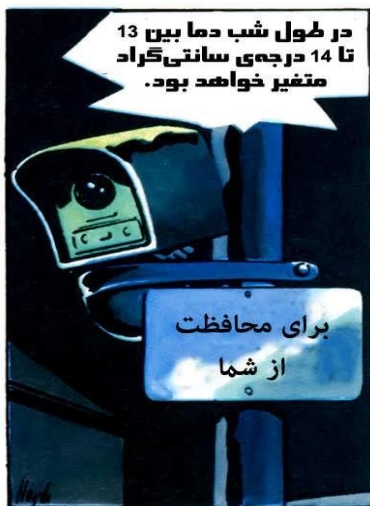


شب بخیر لندن. ساعت نه شب است و شما در حال شنیدن صدای سرنوشت هستید که روی موج متوسط، بین فرکانس 275 تا 285 پخش می‌شود... امروز پنج یازده 1997 می‌باشد.



آب و هوا تا 7 دقیقه پس از بامداد مطلوب خواهد بود و پس از آن شاهد رکبازی خواهیم بود که تا یک و سی دقیقه‌ی بامداد ادامه پیدا می‌کند.

برای محافظت از شما



در طول شب دما بین 13 تا 14 درجه‌ی سانتی‌گراد متغیر خواهد بود.

برای محافظت از شما



به اطلاع ساکنین لندن می‌رسانیم که بریکستون و استریتام از امروز جزو نواحی قرنطینه محسوب می‌شوند. توصیه می‌شود برای سلامتی و امنیت خودتان از ورود به این نواحی خودداری کنید.



گزارشات امور تغذیه که از جانب هر فردشایر به دستمان رسیده‌اند، از امکان پایان یافتن جیره‌بندی گوشت تا اواسط سال 1998 خبر می‌دهد.



به دنبال این خبر خوب، لازم است به خبر افزایش تولید تخم‌مرغ و سبب زمینی نیز اشاره کرد.



نیروهای پلیس

امروز صبح به طور مخفیانه وارد هفده خانه در محدوده‌ی بیرمینگهام شدند. با توجه به اکتشافات انجام‌شده گمان می‌رود خانه‌ها تاکنون محل اختفای یک گروه تروریستی بزرگ بوده باشند.

بیشتر نفر که هشت نفرشان زن می‌باشند، اکنون بازداشت شده و به انتظار جلسی محاکمه‌یشان نشسته‌اند.



فصل اول شروع



منظورم اینه که ... اه ... در ازای پرداخت پول؟











ششم نوامبر 1997؛ ساعت شش و نیم صبح

آماده‌ی شنیدن
گزارش‌تون هستم
آقایون.

آقای هیر به
نمایندگی از چشم
صحبت می‌کنن.

فقط سه دقیقه
ویدئوی قابل‌استفاده
داریم فرمانده. بیشتر
ویدئوهای ضبط
شده‌مون تو انفجار
آسیب دیدن.

سمت چپ من تصویر
بزرگ‌نمایی‌شده از
صورت متهمه.
متأسفانه نقاب
شناسایی شبکه‌ی
چشمشو عملاً غیرممکن
می‌کنه.

لطفاً صورتشو از نزدیک
بهم نشون بدید آقای
هیر ...

آه
ممونم آقای هیر.
حالا آقای اتریچ به
نمایندگی از گوش‌ها
صحبت می‌کنن.

آه ... نظارتی که بر مکالمات تلفنی داشتیم
نشون می‌ده که بخش اعظمی از، ام، مردم
دارن راجع به، اه، انفجار حرف می‌زنن.
این آمار فقط مربوط به خود لندنه

همه‌ی مکالمات
مشکوک یا قابل‌توجه
دارن برای آقای، اه،
آلوند به انگشت
فرستاده می‌شن.

آقای آلوند الان اینجا پیش من
هستن. بهشون اطلاع می‌دم.
آقای فینچ به نمایندگی از
بینی صحبت می‌کنن.

ما وسیله‌ایو که احتمالاً برای به راه
انداختن آتش‌بازی مورد استفاده قرار
گرفته به همراه به سری جلد و روکش
پیدا کردیم. حدس می‌زنیم مال منورای
سنگین باشن.

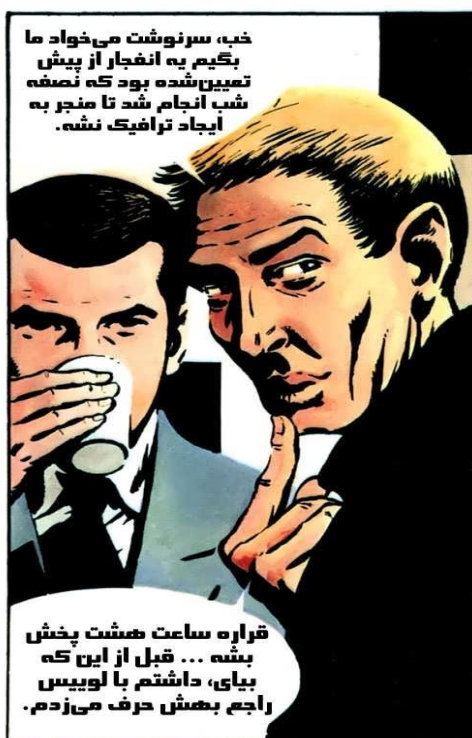
وسایلی پیچیده، ولی به نظر
می‌رسه دست‌ساز باشه و برای
همین، ردیابیش غیرممکنه.
متأسفم فرمانده. چیز دیگه‌ای
پیدا نکردیم.

ممونم آقای فینچ. شما
سه نفر موظف هستید
منو از هر پیشرفت
اطلاعاتی جدیدی مطلع
کنید و منتظر دستوراتم
باقی بمونید. آقایون، زنده
باد انگلستان.

خب، صحبتای باقی سر رو
شنیدیم. فقط شما موندید
آقای آلوند. به دیوونه تگ و
تنها دیشب سه تا پاسگردو به
قتل رسوند.

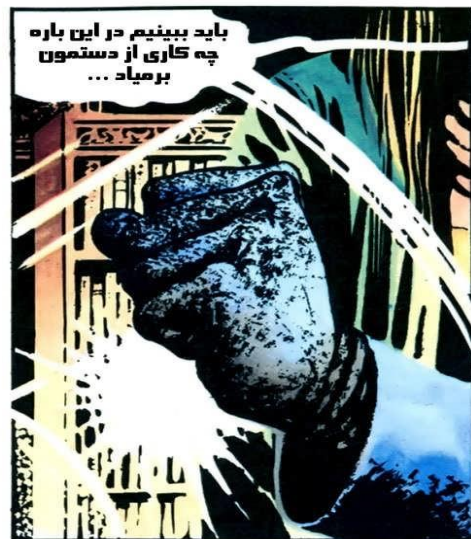
به احتمال زیاد همین شخص
قبلاً ماده‌ی منفجره‌ایو که
قدرت تخریبی فوق‌العاده‌ای
داره توی خانه‌های پارلمانی
کار گذاشته.

فرمانده، من
...















ششم نوامبر 1997



... بذارید به بار دیگه از زبون خودتون بشنویم. قطار وارد تونل شد ... بعدش چی؟



خ-خب، منظورم اینه که گفتنش سخته. همه چی خیلی سریع اتفاق افتاد، مگه نه؟

من خودم چیزی نشنیدم ... فقط از گوشه‌ی چشم دیدم به چیزی تگون خورد. بعدشم دیگه همه چی تموم شده بود، درسته؟



می‌تونید ظاهر ضاربو شرح بدید؟ قد، لباس، هر چی؟

خب، به جورایی سیاه بود، می‌دونم منظورم چیه؟ به هیبت سیاه و گنده از پنجره‌ی کناری کوپه اومد ستم ...



مورت داشت، ولی نه به صورت عادی. متوجه هستید چی می‌گم؟ داشت لجن می‌زد.



متوجه‌م. بعدش چی شد؟ بهتون حمله کرد؟

نه. یعنی نکته‌ی جالبش همینه. فقط لمس کرد. همین‌جا پشت کردم.

به چیزی حس کردم ... به جورایی شبیه به شوک الکتریکی بود. بعدش بیهوش شدم.



... و به ساعت بعد که نیروهای امنیتی وارد صحنه شدن شما هم به هوش اومدید. متوجه‌م.

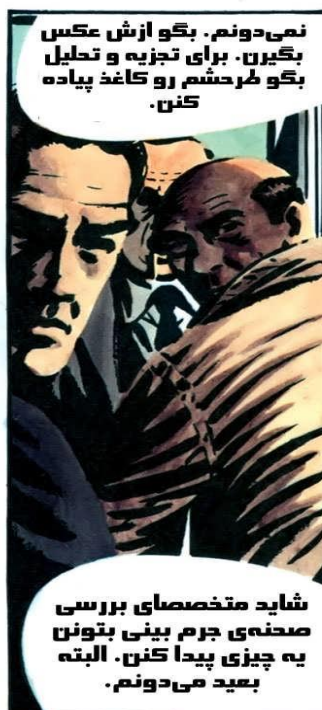
خب، تا همین‌جا کافی بود آقای بیشب. افسر ادرستونو می‌گیره تا آگه لازم شد باهاتون تماس بگیریم. بابت همکاری ممنون.

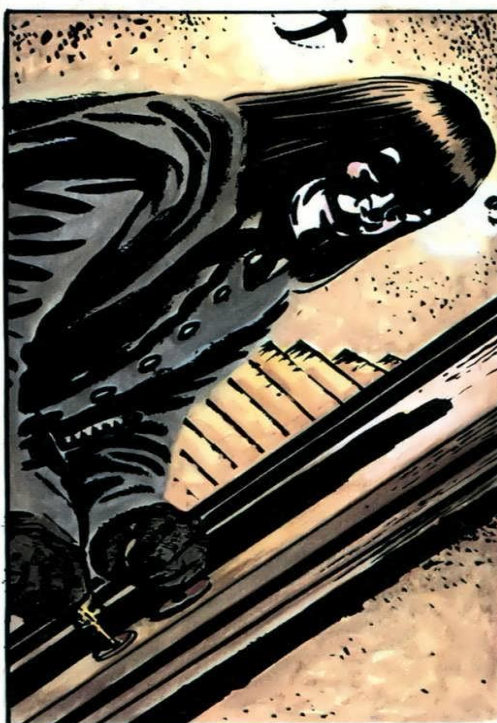


خب، آقای فینچ، چی فکر می‌کنید؟ به نظرتون همون کسی بود که پارلمانو منفجر کرد یا نه؟

امیدوارم دومینیک. چون آگه اینطور نباشه، یعنی دو نفرن ...

و این احتمالیه که دوست ندارم وقتی نوشیدنی دم دست نیست بهش فکر کنم.







می‌دونم احمقم، ولی زندگی‌م یهو خیلی عجیب شده. دیگه نمی‌دونم چه اتفاقی داره میفته.





«من - من دوست نداشتم راجع به چهار سال آینده فکر کنم. ما به همراه به سری از همسایه‌ها به به کمیسیون امنیتی ملحق شدیم. کمک بزرگی نکرد ...»

«هیچ غذایی در کار نبود. فاضلاب فوران کرده بود و همه مریض شدن. مامان سال 1991 مرد. بابا اجازه نداد ببینمش.»

«سر و کله‌ی شورشیا و افراد مسلح پیدا شد. هیچ کس نمی‌دونست قضیه چیه. همه منتظر بودن دولت به کاری انجام بده ...»

«ولی دیگه دولتی وجود نداشت. فقط کلی گروهک داشتیم که هر کدوم سعی می‌کردن کنترلو به دست بگیرن. بالاخره سال 1992 یکیشون موفق شد ...»

«احزاب فاشیست و طرفدارای جناح راست. همشون با به شرکت به اسم "آتش شمال" که هنوز پابرجا مونده بود متحد شدن.»

«یادم میاد وقتی با راهپیماییشون وارد لندن شدن. به پرچم داشتن و نمادشون روش کشیده شده بود. همه داشتن هورا می‌کشیدن. به نفر من که ترسناک بودن.»

«به زودی همه چیو تحت کنترل گرفتن. ولی بعد شروع کردن به دستگیر کردن مردم ... سیاه‌پوستا و پاکستانیا ...»

«سفیدپوستا رو هم همین‌طور. تمام افرادی‌ها و مردابیو که از مردای دیگه خوششون میومد، هم‌جنس گراها رو، بردن. اصلاً خبر ندارم باهاشون چی کار کردن.»

«بابا وقتی جوان‌تر بود، عضو یکی از احزاب سوسیالیست بود. صبح یکی از روزای سپتامبر 1993 اومدن سراغش ...»

«روز تولدم بود. دوازده سالم بود. دیگه هیچ‌وقت ندیدمش.»

«مجبورم کردن برم تو به کارخونه و با کلی بچه‌ی دیگه کار کنم. کارمون گذاشتن کبریت تو جعبه بود.»

«تو به هتل زندگی می‌کردم. سرد و کثیف بود و من همش داشتم گریه می‌کردم. من بابامو می‌خواستم.»

«... چهار سال همین‌طوری گذشت ... نه غدام کافی بود و نه پولم. بعضی از دخترای بزرگ‌تر از طریق خودفروشی پول درمی‌آوردن.»

منم دیشب می‌خواستم همین کارو بکنم. ولی اونا پاسگرد بودن. اونا می‌خواستن اونا ... می‌خوا - خواستن ...

اونا می‌خواستن بهم تچ ... تچ ...





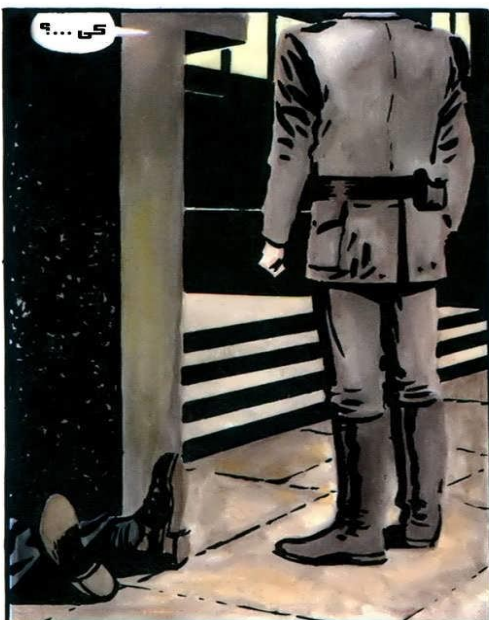


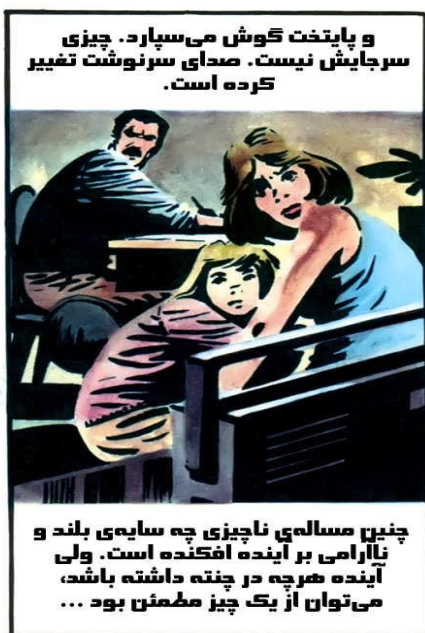
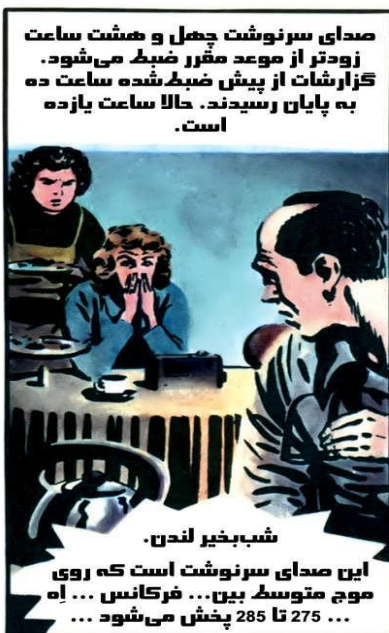












DC COMICS INC.

**PRESIDENT AND PUBLISHER
JENETTE KAHN**

**V.P.-EXECUTIVE EDITOR
DICK GIORDANO**

**EDITOR
KAREN BERGER**

**ASST. EDITOR
ART YOUNG**

**ART DIRECTOR
RICHARD BRUNING**

**MGR.-EDITORIAL ADMIN.
TERRI CUNNINGHAM**

**MGR.-EDITORIAL COORD.
PAT BASTIENNE**

**PRODUCTION DIRECTOR
BOB ROZAKIS**

**EXECUTIVE V.P.
PAUL LEVITZ**

**V.P.-CREATIVE DIRECTOR
JOE ORLANDO**

**V.P.-SALES & MARKETING
BRUCE BRISTOW**

**CIRCULATION DIRECTOR
MATT RAGONE**

**CONTROLLER
PAT CALDON**

